

بازرسی شد  
۲۶ - ۲۷

بازدید شد  
۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب: مجرت نامہ	
مؤلف:	
موضوع:	
تاریخ: ۵۵۵۳	
شماره ثبت کتاب:	۹۱۲۷۹
	۷۹۷۱

خطی - فهرست شده  
۵۵۵۳

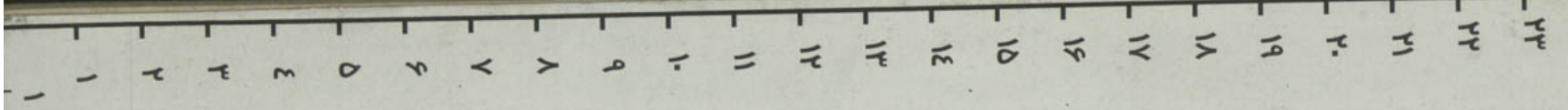
- ۱
- ۲
- ۳
- ۴
- ۵
- ۶
- ۷
- ۸
- ۹
- ۱۰
- ۱۱
- ۱۲
- ۱۳
- ۱۴
- ۱۵
- ۱۶
- ۱۷
- ۱۸
- ۱۹



بسم الله الرحمن الرحيم

دیا چه این محبت دیا	پیرایه این شهر زیبا
نام ملک الملوک اعظم	در ایش چای شرم جسم
دارنده تخت فلاح و کور	در درای جهان ابوالمظفر
شهر بهشت و آب جان	بر جان شهر در دریا
منافع را بر اهل انرا	قلع بر احمق کسان را

پستی بسوالی انکارا	در خسر ایستد در در
کسرت پستی ز زرد زرد	دریا دریا زرد و کور
بر جسر و طبعه شکر را	جان در در و فرقه مچاله را
جود در ادب و شهر چنگل	زرد که لاجرم استم و مهر
کلیخ از کف رود در برنج است	دست زرد که کجاست
خسر سپهر عالم مجب	زان عالم کمر زرد جان و چه
سر پستی هر چه سری	در پیه ان سپهر برهای
شیخ دادش هر علم نور است	دست زردش هر چه لعل در است
در طبعت ظلم اف با	رکشته کرمت سجا با
رایش جز فلاح جگر	دشمن بر سر و ابر کمانش



مهر زده است لاله زان	دوازده محط زاده زان
مهر ام که ترک است	در بویک او چشمه زان
مهر بر دوش عجمی عمار	که در کفش محسوس خاکی
بهر زلفش در افکار	ترک زلفش است
عشقه زلفش در دم	در هم دوشش مسح بر دم
بیخ گلش کیش	جوشیده طینه خورشید
دانت در دوازدهک نیوا	زین به خورشیدش زان
دوشش که زلفش جدا شده	در چشمش کج هر شب
زان فات که ایم زان است	بر پندش چنان است
ازین به مهدی زود داد	ازین به خورشیدش زان

از چشمه قوت خدا	از زلفش روی کبینه
ای نمرودش حق	از عفتش روی زلفش
از نظمش آت زان	از نورش جلا و جلا
از زلفش ملک ایوب	از مهدی مهدی زود داد
از زلفش فانت	از زلفش کج
از زلفش در دوش	از زلفش زودش
ای زلفش ایوب	ای روی جان کج
از زلفش در دوش	از زلفش زودش
از زلفش مهدی	از زلفش زودش
از زلفش کج	از زلفش زودش

کارش همه زنی و جانور	هر یک سوز ساری جوی
تبع کت نیام بزم	که در به کفر همه ام بزم
بهر شکر و اسرار جوی	در کام سحر زهر جوی
بر سینه عیسایان	که سر کتف صف را
اری که در کتف تری	از دنیا می خفت بر تری
هر صفت اشرف از خدا لای	هر صفت جان بکمال
زان صفتی در رخ دور	رودری سپهر سکون دور
بر رخ افلاک ز راق	بر لب آسمان کینه حراق
این شت طایفه حرا را	این شت طایفه حرا را
پسند از رخ لب بر لب	اشرفین در میان بر لب

از هر چه در کتف	هر آنچه از جانش تری
که در راه و کتف سال	تو یک زرد ظهور جان
اینکه در عین روح کتف	بهر شکر عین روح کتف
از هر چه در کتف	بر لب کتف کتف
بیک از لب زهر و کتف	حول در لب کتف
مخند و بران صفت	هر که بران صفت
دجال صفت خند چو لب	سپه ایلم چو کران تن
این شت به با صفت	در کتف بر لب و دین
هیچ چه در صفت طایفه	لیکم بر صفت طایفه
حرا صفت و دین صفت	زین رو که در میان دیدند

بسته به میان خدای	در کبر است که در
که در زان بخشه چندی	که بر سه روزه نشی
اینکه بر صد بر اسان خور	در قه که در ده جی خور
در بر صفت رسالت	عقاب خور به حکم انان
راوان همه نامه رود گه	در سوختم سرود کرده
در انجم پاس در	اینکه بر ششم خور
طبال زاده خنده برگاه	در تر زان منده گه
شستی سحر که ششم	بر در ده رس نه زید و هم
جولامه چند خشم بر همه	چون نه در در پس ان عهد
دلایان دلال لول	بر رابعه ز لهره با سول

بیاعان ز کمال به ستم	اشتر زان حال سوم
قطران زوزان پنجم خور	صنعدل اخور در عیبه خور
ششم خور زان کوی خور	کشم در روی کبر ستر خور
اینکه کران باں و پلا	اینکه تا چو اشتر دی
جوشخ در ان خون آیین	بر خوروشن کلاه زین
در کاکه بشن پت پیه	بر کاکه بشن کعبه سیه
نه کند بازون کوی و زین	رمارک خورده کورن
کشم خور زان به خور	کعبه ز کون فیسر دهن
خونک بازون ده سالان	بازون به تک به اعلان
در جو همه زان کسب ز	شاه به کف زین ج ج

اگر نه زرد پوزن کج	جوانه دله کج مسخ
ان شانه خراں بسم دوم	دانه دانه ان محوم
ایس خورده ال خوری	مخروج رنج اوکوری
اگر نه غمسه به دوش	درسته پتله لول در
در خسته کت و غمسه لول	در ان کت غمسه کتول
لاکه زبک نشن زرد	در خانه باک نشن زرد
اگر نه بسج زرد گویند	اف نه رنج باک گویند
لاکه کتان او به کت نشن	صخره لزان به کت نشن
ذباب و کتان بزین کت	سوار دیر در کت دوی
ایک غمسه بشال کت	در صید که همان کت

در کت

در کت چید زرد گویند	رزد زرد محمود کت
لاکه زرد به جانت	با پی شکر کت
خاکش کت زرد کت	در خانه کت کت
ایک کت ناز زرد	در خانه کت کت
لاکه به کت که دوی	در کت کت کت
ایک کت کت کت	کام کت کت کت
لاکه کت کت	در کت کت کت
ایک کت کت کت	در کت کت کت
نصره کت کت	مسودده کت کت
لاکه کت کت کت	در کت کت کت

لیکن تکت آریسین	مع را از سر در دران
لایه شان تیره، روز	میند برا و گیتی آسود
باید از عصر دور	ظن را بر سر روزان
لایه حوض ستاره	هر نقه پیشان نظر
ایک بقطره بی تور	از دهنه شمسها که دور
ان بصران بصر منکر	ز دیده دیده تیره بر
بر این منهای سخن که	کثیر در درش ان ز در که
لایه چو سر خورشید موج	کامر بکسوف و کاه در موج
دیگر صواب را در کون حکم	سجده را به هر کسک

زود

در صاحب شرح کله کلاه	و با سپهر را کون در
ای حدیث بر سر سینه شرح	از صدر تو صبر اسرار شرح
ای سخن چه بر سر عالم	فکر دروا این سخن غم
از زین و ماله سیدان	فوج دروا این بصر دروا
ایران که در شان رود	حرف کرگان بکله ز بهار
بر سر غده حرم منصفه	کرک کله در ان ز کله
از شهر خدایه بر اسب	بیک نوا از در ان کون بحث
سز ان سباه زود کوش	مجددین بیک و کوش
بخش که بسته کوه کاهت	صان در در شان نزد العاقبت
برقع زلفه جو زلفه زلفه	این است جوهر اسب زلفه

سند که بکشتن است	سند در دران همگن است
اینها سرور است	از زنده شدن بسه خود در
موتش چو سحر است	دان محمد است به خود در
این با کس از کوه بود	این همگان در سر نه بود
در کوهستان بسری	در اشک کنان بیای
است چو کوه است	مهر است م دران را
کز نام پرستان مداند	این طبعه در نه است دران
گویند که نام او نشسته	یعنی بحسبیده حشسته
در اشک هم کیم در	در صاعقه کار است در
این درود در چو بس و چه	بر دست لخم در حشده

اول

بایشان در	خارفت ناطق
از زنده شدن	بر کینه هوکن بر کینه
ران بافته با کیمتر	چاک هوشن بر است
کاسترین به کیمتر	رس نیک ره با کیمتر
بمحم دران است	بمده کیمتر کیمتر
کون که که به کیم	با که سلا که کیم
زین است خیر زده	بر با رخ چو کیمتر
سرین ز کیمتر	تن در کیمتر
از زنده شدن	کر دقت نه کیمتر



در آنکه چسب خسته است	برست در دخیله است
ان یب خاص نشتر را کوی	کار مکنش نشتر را کوی
ان یخ در زخم دوری	در زخم پاشام دوری
در زخم سور کار نشتر	در زخم برق سینه بشتر
دیبا نشتر که جانور	در زخم زنج نشتر جانور
این نشتر که چون نشتر دوری	به کر چو نشتر سه راهی
سورنا نشتر و لکورا	نبار که هر مرغ خورد است
این هر تن نشتر چو کله	و جال چو کله عم کله
زان که در نشتر خیزی نمود	بان نشتر بر سر نمود

ای شیخ شمس مظفر	اسراف در الف حیدر
اسراف قدرت الهی	اسرافت مکره شعی
اسراف در عه کار با عه	اسرافت می کار خسته
ای از در با بر هم او را	اسرافت نوبار زرد و خوار
ای تارک نور مریدان را	اسرافت نشتر سر و دانا را
ای حشمت بود که کم ترا	سپارد و نواں چو کوه کبریا
ای همان شربت در را	دین کوفت و دل را
ای فرخ شمع سلب است	یا تو تمام داد و دل را
سپاسد رنگ بری لقا	سپاسد بری که مکتب بر
سپاسد به باغ و دل شکر	سپاسد به باغ و دم در حقی

سینه وی شمشیر برآید	صحرائی بملاله زار است
در زینهار رنگ در گشت	افاق چو کارگاه در گشت
ای برین دران شهر است	ای برین کمان خسته عجز است
ای از تو غم سینه هم	ای از تو غم زده مگر بهم
ای از تو ز یاد کال و دارا	در دست سینه انصرت را
ای از تو پیشتر شمشیر است	ای را شمشیر و شمشیر است
ای برین کمان خسته بند	ای سر زینهار خسته بند
ای از تو شمشیر در گشت	ای از تو پیشتر سینه است
ما را آن غم از تو و تو ما را	بر ما ز راهی اشک و غم است
ای از تو خسته زور تو سی	در دست سینه دامن سی

که در

که از تو بروم کمان کند	کمان کند و کمان کند
که از تو بر ترک باز آید	ترک باز آید از دستم بود
ای برین شمشیر زنده	ویدی بر این جود دانه
و غم است در زینهار بند	خون ز روی زینهار بند
و غم است چشم همه بچند	و حال نماز از تو در همه
و غم است در زینهار خسته	در کمان سینه برود هر
و غم است بر کمان نماند	کوری غم ز یاد نماند
و غم است کوری از تو خوی	این کمان کمان خوی
وقت که تندی خوروی	بگشت که آن مایه خوروی
که در جود همه زان	کمانش شمشیر خسته نماند

کوه که در کوه رخ	مورم سوار در دوازده
از آن که در کوه رخ	کشت نه شکر در کوه
از کوه موز در کوه	جوشنای میسار
نفا زده جان کنم	چهارب زردی آن
منج صفت خرد نهادم	اشتر زین آبلک دلم
گویند که بر شمشیر	سرای نهادن در آن
چند سیران ز دور چشم	مک ایران کوه در حکم
این کوه چو در بار	مرداسر نیم در بر دم خار
ای بی شمشیر این شمشیر	کشت تو عمه در دشت
یکم در این راه شکر	بر این سخن گویند گوشت

تو اشتر ای جان	هم صندل خم خرد
تو مهر دهم ای جان	بر کوه کوه مهر
بدر اکوت ز جوشن	زاشت نه کوه شمشیر
خسته که در کوه کوه	دیناله روت ز دور کوه
بقره بر این مهر خرد	آوردن این مهر زرد
از کوه اشتر نیند خرد	کوه این مکتبی خرد
بر عم سپهر در کوه	در لوت هوشن کوه

اختر آب کوه در	تا چند بلبلان در
ای اشتر طبع این کوه	ای کوهان ز کوه مهر

ای کوش بر مانی	ای بر است پدم دردی
مخارین شکم را	مهر صحرای کیم دران را
هر آنکه آره هفت	هر آن دهن آرد با
کرباب تو بر حاکم	شکر کوش صبه آ
ای خوشتر از خوش دردی	در کیم سر سگد خاری
ای دردم ز دور کار جدا	ز یاد تو کام مرگ خراب
ای دمای سنا حاکم	ای شکر سپهر در حاکم
ای خیم برین عطفه	ای شکر زای آرد
ای غازه که هر نصر	ای آینه آرد با نصر
ای آن دگر نملک به	در بنیام ای کوش به

در کوش

ای شکر شکر	ای شکر شکر
زین شکر شکر	زین شکر شکر
هم می کشند آتش را	هم می کشند آتش را
اینان که زنده آید از	اینان که زنده آید از
وز رانکه تو شکر دردی	وز رانکه تو شکر دردی
کوی که زنده آید از	کوی که زنده آید از
شکر شکر شکر	شکر شکر شکر
مهر غم به بر دم	مهر غم به بر دم
مهر به در جهان دردم	مهر به در جهان دردم
این شکر به شکر	این شکر به شکر

در ملک نورا بنیر و لیلید	دیار سربک بسج شمس
زهر وی دکام این بن	نهد در دوحام سیکر لیل
اورا با جازله شارت	دانه بسر کفتر و عارت

ای صفت عهد را عظم	ای سهر سمارت انجم
ای ملک تو ملکیت	ای طریح تو داد و لوله
ای روی تو زرم سمر	ای سهر تو نور صحر سمر
ای شمشیر ملک تو شوهر	ای رخسار ملک تو سهر دور
ای صهر زینک و بدر و بات	در دیدن دانت در بات
ای نام تو در نامه پاید	زین نام نام نام جان

ای ملک تار کج ارا	هم بر در دوش و هم بر در ا
ای بحث جوان عهد سرت	ای سار صد نظیرت
ای چشمه نورا اسرار کوه	ای صفت سهر چهار کوه
ت کف دینه سراسر شمشیر	لیک چهار کوه کف کاش
ای جوهرت ز خدای	ای سار داد کوه سار
ای سهر ز چهار عدار	ای سهر بر در کوه کوه
ای سوز را که بر کشیدی	ای سوز را که بر کشیدی
ای کوه عمه مار جان کوه	ای کوه عمه کرده اردو پاید
ای رقصه دوش زهر کین رشت	ای جان تو در همه یک کین رشت
ای غم شیر و این چینه	ای جان تو در همه یک کین رشت

از مهر تو با ناکشته	بر کین تخت با کشته
ای صبح نه خنده ز حال	دانه تو خوشتر از لاله
بند که این بند کشته	هم بود از آنها کشته
ای سده قوم کمر ستفا	ای قوم بهود از حد داده
لغام تو با شکر شتر	بزرگتر از شکر شتر
این در زجیل بهود زاده	چون در بوج تازه بود ملامه
بن خیمها شکر کوشش از	بند بر این خود کوشش از
احمد که خالصه بشه بود	مرام تو در امیر پر بود
از قوم بهود ز بجه دید	ز آن بر که آن شکر کج دید
خاکم بر بخت با کوشش	سید کوشش از شکرش

بر زور عرش راه بند	فردا با کوشش بند
اگر شده در العاصمه	قلع بهقان کیم
کلفت یکم بهر صداره	عسکر لو بهین در العاصمه
نه سحر از صوف	کایر تو از سر و دشت جوشه
باش در خوش زمانه	بر بان ز جلال جهان
چند نام بر در کار خرد	راضی و توان کس سر از
اکنون کس بهود حبه	تو کله خوشتر کیمه پسند
از موه کینه صدرا عظم	از شکر نامه بر رعالم
در دین عرب تو ام از تو	در کله عجم نام از تو

زین خسته گران بگر بخت	مگر در قفس بر نیت
فدا چو جواب مصطفی را	بر در حوض عدالت را
ایران همه زین کرده در آن	شکوشتی کن هم بر آن
بسم کور ما خورگ دور	بسم بوم با هم قصه
بسم کاخ جهان گلگشته	هم اب روان بر آب گشته
ان را که بخت این	کار چونک رخ سپید
چون قصه نه امانت عظم	نه کاخ نهانه بر رسم
شش بوی فشانش سری در	تسال نهان بصفه در
ان نه کج بخش چو کشت	از زبان دلف چاهه
هم تیسر بهی عهد	تا عهد اعیان شود عهد

ایں دجالان خراب گفته	ایناشته ز افسان گفته
ایں ظلم خدای را در پایش	شکر مگر کج خسته بر پایش
شده ز لورگشت خانه دی	زین در ایران نام پای
... و نه سپهر ...	کر چهر وی افسان برید
کلی سر درک پناه بر پاد	باج دور او سپهر کابل
پوشیده خسته بر لورگشته	چون موروثی شکر بگشته
در صورت دهرت این لورگشته	عصرتت فایر بر پاد
در روز دهم کج کشت زار	بر کج شکر نه فرس از
سر اب چشمه سپهر در	در پس کشنده افسان را
هر اوقات دین زار	در هر دردم و لعل عرق و

در پیش پناه کان هر سگ	کوست عمر ز بر سر سگ
حاصل در پس روان بکام	چون صفای ملک به آرام
مسد کام ز راهان آنک	در پس پناشت و مراک
سر سگان در زلفم کز	ادای من به مهر کز کز
حاصل ملک بزبان زرد	روی زرد آن ملک خیار
فستق در راهان شمع درم	دسته رکابش به شمع
کارگر که صواب هم است	برج که گشته کی است
بگیرند چو مال به دست	پسند چو زان مهر و اند
گویند که این شرح ساد	در جور ملک جهان است
کرمانگک شرح پذیریم	باید که جهان صواب گیریم

بانه و جهان ناست کاد	سه در ز خضر و ناز
تخت فراخ شده ز دهانش	دارند فرم ز در پناشت
بخبر و چشم که به رخ	خویش ز بر رخ نسیب رخ
باین همه مشبه بر این	باین همه رنگ در زلفش
از بهر ظم ملک می	فی فی فی مشبه در می
ان امر من زنده در نش	در گشت روان ز خورشید
در ملک به ملک دست می	چون سر داد درون مراد در
در سر گشت کوی می	در پیش خنده های بازی
جوت ز زلفش ماله	در پیش خنده ماله
زین طباق بر چنگ	از نواز و کعبه است در رک



داناں رنجنا بہ ہوت	در طبعی کچھ نہ
یہاں عمہ رہے تھیں	حج المعبود خیر بن
ایں بے ہواں ت کو	روزی خورد کہ اس
در خدمت میں خیر	با صبح غم نہ
زلا تھیں	حوں و لو بسا طرار
پوچھتے خیر دیکھ	اٹ نہ بدست نہ
ایں کچھ خوران نام کاری	در سوسر کلاہ داری
پہاں برہ کچی کی	در سری کد سہاں
اور وہ بلام کچھ بھی	روزہ بخش در کجھی
بس کتہ رہ نہ مار	صدر خیر در کجھی

کھار بن م ، دناں	کند در چو شہ ناما
ان کو کچھ نہ	در عم شکرہ رواں کا
راں ت یہاں	در آہ بسرفہ نم
اور دناں در	نام عم و خان و
در شکر زان قسیدہ	اٹ نہ دیکھ
اعاز تو را نہ	انکام نہ
بر نامہ رضامی	ہم نہ با جہی
کند آتہ نام ان	ہا نہ در وقت
چالہ ایہ	نہ خیر کہ رہا

ای صد زرک و پروا	ای در غم نشسته
این پایه که بهار رود است	پایه ای که بهاران نهاد است
زان به که غم زینده	پس ز غم جهان گرفت
مگر توانم که کوه کوه	سیدت به خمر پیوسته
مور صفت زور گرفت	شیر لاله قرص گرفت
که پاک تن تو با تو است	یزدی منت قربان است
عسری ره ز در سپیدی	در در که ش و زور بردی
نام تو در آن محبت حشمت	هم قلمه با فروغ خورشید
انصاف تو ای زرک جوش	کرای خندان جان کنش
زیارت در این صبح بوی	وین زور در بهار پویشی

کین موران زور با هر کج	و حال بزم پوده دروغ
انگشتان به زدن	طنین سران شه زدن
زان کفایت ای یک نه عهد	کامیخته شه شکر به عهد
از کوه شردن در دوزن	کج خردن آن رنج قارون
ز آنسگ و ماه جهان	بوند زلفه بهشتان
اسما شمس رخ دیده	بوند به برکت کرده اند
چون و سپه کش بودی	این بن سوار کوه برک
کسیه دهر جو شیر راد	بار امیر کرد در دوان بر خواه
سه رجهت سیر بر بند	چهار جهان خراب بسند
ایک زبانه است فاد	کر اکبر از صفت کاوه

در گشت بد ار مشور	اف نه سر و کده هر کوش
هم بر کله کلک کلک شکر	هم برین جان خوشتر
از سر به اکبر روحش	در گشته در چمن کوشش
این راز مومن جان کردی	اف نه نه بلکه نمند است
بوشه بکج با پای	از خوشتر خدایه گز
تا خانه سر فرسودن	صدوم ناپردیش
له صبر است فرود	از کوه نامرکان جو بود
باید سخت با کت	داکمه اغم که نشست
ارضا به ملک را تو هم	این ریشه کن مگر نورد
ملک آن سر و توارش	در مکر کف به است کده

لا اله الا الله

کر این سخن شانه را	بد خوا ده شانه جان
و دم شمان سره در دل	پس سر صفت در شرف
لیکن نه زده که شتر	تا در گشته چه کوه سفید
باید سخت جاده لمان	داکمه مملو راه برد است
این عمل زرف راه	در کله کلک کلک شکر
چون بند لهر شانه	از غم شده چهل بزم
فشان دله خرم	خوش کف به فر
این نوم که چه شانه	تا ریک کف به فر
فشان تو با کس شدم	خطی در برین در کشتیدم
این کده و درین چه شانه	بشر صدها در بند است

در آن نظری گنج مشتم	اگر صد زنده افشرد
با این عمه گنجها زرد	با این همه حجت مستعد
زلال کبک خاره از بند	که چرخ مشهور در روزگار
خس کله جو کوه از دور	در بساط علم کلمه از بند
در قصر لهر جو زده جوشید	از در گزشت به کعبه پدید
در طقت لفظ که بهای	به نضر او جواب جوی
در شب چو ستاره زینا	لهر خورشید خطر معنا
است برین سالی سحر	از کار بسجالی بکار
را انداخته ای بجای زین	خونم بمایک در بصریح

هر لفظ در او معنا لغت	کویت و ناله چو آتش مشتم
هر کس زده شود اس و نادر	که بدله در قایم
باز آن خستنی کردار	از در گزشتی ملک سردار
حاقان بدست بر بند	صلوات ز کعبه لغت
با این عمه بدله از کوشش	که گنج به کجا نخصت
که در کوشید و ای چو نند	دیوانه نشد کس نمید
باصب درید پیش دراز	از دم ز کوشش دراز
گویم کار شده از آن	چو از برود بار صبر
که این به بسکت ای	در خط صبر سر کاه
دل در آن جسته دستور	دتاب و دیوان چو سر در نظر

کاس از نور محمد محسب	اس را به نخل و سنج
تم کوی شمس از صلا صفا	اس نخل کوشش بود شکر
ترک ز جوش کشت دهری	اس تیره با کف شری
اس شمس ز تیره ناله دار	ران ز سره خون حواله
غبار کاشخت دهن در	در با زوی تیره ز کور
ایها تیره دجوت	اس دهنه کاس صند کوز
پس چون شنو سه بخت	در چشم تو فند اس بخت
بکش می تیره در لاس	ران دم دم آتش مریخ
ایغ شوزیا ز این	کاکوش ز زار این
تا رای تو را ملک پسند	زان خنسه کهر شیرین

کوسه نور ابر مع دارا	کوسه ز نیش اشک را
کوسه تیره جعفر اند	بهرت شمس کوسه زنده
این زارکت اشک رگم	یک نخت زنده زنده گم
چون این سخن من شمس	خنده زنده اس کوسه
کوسه جود جبر این تیران	در این کس خانه تیران

خوابش صبا زین بخت	ز لیر چو بخت در بخت
کریه اش هاده دود دود	کفر بران به بد گرفت
بر بندوب در دیدگی	ز یک اندوه زنده بود
از آب شیب اشک	فشان در دل می کند

شکر که چو س زداد دارد	مقصود دل به انگه را
روزی به صحت کزینان	در گنه منبند کسنان
شمس شمس این سیر مر لهر	بسیار اول تو کفر لهر
روزی لهر نه که نرم	سر زاروشن کفر دم گرم
زین شب بک بران بران	سرها که کون کوان ز کون
دقیر سیر به طر لهر را	افلقه سی و لهر دارا
ان رو سیان با تو	با لهر ز کوشن تو
سخ دارا در نه خورنار	دشمن چو در نه بر رخا
گر شعله فله که غسیم	این شعله فله که غسیم
شمس لهر کزینان	زین دان رخ کج حار

نسخه اول

ان شو چو جان کزینان	کج عمه که لهر دارا
زین ماله ز جان پسر در نه	پسر عمه شمس رو بریده
زین دهر کوان لهر سوی	در گنه ترک دهر سوی
زین غفرتان زین دهر	بختمان کج حار
بها که سخت خود کرده	در گنه کج حار
ان کج ماله دانه کج حار	در گنه ترک دهر سوی
در گنه به حال حار	وان ل کوشن سیئه
ایوانها سپهر پاید	کج حار با قاریه
لهر استه لهر دهر	پسر کج حار
پسما عمه نهاله لهر	لهر دران حار



در چشم خدای داد و دل دور	در پند خفا بر در کف
پس عمر را خراب گشته	دین اب روان بر آب گشته
ایوان در ایستادن نزاری	دیر آینه شیر گوی خوری
در یوره کنان روان بهر	از فقه لاسر زنده در
گفته بکار پسوا	در نامه با سر ضا
عنوت کرده بای پسر در	کار در دین غیر پند در
ان حق بهایان محبت	مهر و دوستی آن سوت
در رنج کانیات بسته	دنانان بر بسته
بمید چو شیخ ریاستی	ارم به شیر استی
کار چو شیر سحره چو شاد	کار در درخواه بست

چو شیر شمر از جواد و جرم	کاغشته شیر به شد با در
شده عمر را شمشیر سنی	نام عمر را به بند پسر
در صیفت آن از پستی	دنانان بر بسته سنی

بجمله بدم حضور حضرت زین العابدین علیه السلام که کسر است و در کمال  
 آن ۱۲ میرزا محمد باقر علیه السلام است که در وقت عمر او در کمال  
 ۱۲ شهرت و شهرت است

5/12